

سرژ سارکسیان : استقلال جمهوری قره باغ و حق خودمختاری ملل آن کشور نمی تواند زیر سوال برده شود



سرژ سارکسیان رئیس جمهوری ارمنستان ضمن ضیافت ویژه ای در نیو یورک اعلام کرده است که بیست سال است که جمهوری قره باغ استقلال خود را اعلام کرده است و وضع دیگری برای این جمهوری در چهارچوب حل بحران قره باغ وجود ندارد. آقای سارکسیان افزوده است که استقلال جمهوری قره باغ و حق خودمختاری ملل آن کشور نمی تواند زیر سوال برده شود. امروز ارمنستان با میانجی گری گروه مینسک حل بحران قره باغ وابسته به سازمان امنیت و همکاری اروپا مذاکرات با آذربایجان را ادامه می دهد. در حال حاضر در این مذاکرات پیشرفت محسوسی مشاهده نمی شوند و آخرین ملاقات سه جانبه سران ارمنستان و روسیه و آذربایجان نشانده داده است که آذربایجان با موضعگیری غیر سازنده خود از این مذاکرات جلوگیری می کند. هدف اصلی ارمنستان شناسایی رسمی جمهوری قره باغ از سوی جامعه بین المللی از جمله آذربایجان می باشد. ارمنستان مطمئن است که در روند مذاکرات حل بحران قره باغ برای مشاهده شدن پیشرفت محسوسی اقدامات مناسبی لازم اند که به تقویت اعتماد میان طرفین دیگری کمک خواهند کرد. تا آذربایجان از سیاست غیر سازنده و بیانات جنگ طلبانه خود صرف نظر نکرده است پیشرفتی در این مذاکرات مشاهده نخواهد شد. آقای سارکسیان تاکید کرده است که ارمنستان تا امروز استقلال قره باغ را نشناخته است چون که سعی کرده است از طریق مذاکرات این مسئله را حل و فصل کند. ولی در صورت ادامه سیاست غیر سازنده آذربایجان و اقدامات آن کشور بیرون از چهارچوب فعالیت گروه مینسک حل بحران قره باغ ارمنستان دست به شناسایی رسمی استقلال قره باغ خواهد زد.

جمهوری آذربایجان!!

واقعیت امروز - آران حقیقت دیروز

سایت خبری و تحلیلی ایراس <http://www.arannews.ir/fa/news/25034.aspx>

نام کشور!!

پیش از یکبارگیری نام جمهوری آذربایجان بر مناطق آران و شیروان این منطقه به همراه بخشی از قفقاز تا سال ۱۸۱۳ در بسیاری از برهه های تاریخی، ناحیه ای از ایران بوده است. این ناحیه از جنبه های مختلف هزاران سال با ایران دارای پیوند دیرین و مشترک و هم خوانی بوده است که در نتیجه بی کفایتی پادشاهان قاجار و دست اندازی های امپراتوری روسیه از ایران جدا شد. تا آن هنگام مردم قفقاز و آران، در هم خوانی های فرهنگی - دینی با هویت ایرانی قرار داشتند. نوشته هایی که از تاریخ نویسان یونانی برجامانده است حکایت از این دارد که آذربایجان از نام «آتروپات» مشتق شده است. آتروپات یکی از سرداران ایرانی بود که در جنگ میان داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی و اسکندر مقدونی در نبرد گوگمل در سپاه ایران فرمانده مادها بود. پس از مرگ اسکندر قسمت شمالغرب ماد) آذربایجان فعلی ایران) به آتروپات رسید و در آنجا سردار ایرانی به ایجاد حکومت اقدام نمود و منطقه تحت حکومت خود را آتروپاتگان نامید.

وجه تسمیه آتروپات متشکل از آترو به معنای آتش و پات به معنای نگهبان می باشد و آتشکده زرتشتیان نیز در این منطقه بوده است و اکثر تاریخ نویسان بخصوص مورخان یونانی محدوده جغرافیایی و قلمرو آذربایجان (آتروپاتگان) از شمالغربی از طریق رود ارس، از شمال به وسیله دریای خزر و از جنوب غربی به وسیله دریاچه ارومیه عنوان کرده اند در دوران باستان و سده های میانی سرزمین های شمالی رود ارس را آران می نامیده اند و اراضی جنوب آن را آذربایجان نامیده شده است. پس از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ و کناره گیری روسیه از شرکت در نخستین جنگ جهانی، ترکان عثمانی نفوذ خود را در قفقاز گسترش دادند. سران حزب مساوات ابتدا با بلشویک های قفقاز نزدیک شدند، ولی سرانجام میانشان اختلاف افتاد و مساواتیان در تاریخ بیست و هفتم ماه مه سال ۱۹۱۸ در شهر تفلیس دولت خود را تشکیل دادند و به نام «جمهوری آذربایجان» اعلام استقلال کردند. اینجا بود که برای اولین بار، منطقه ای که در طول تاریخ آلبانیا، اران و شروان نامیده می شد، نام جعلی " جمهوری آذربایجان " را یافت. و این اقدام به شدت از سوی نویسندگان و مطبوعات وقت ایران از جمله شاعر بزرگ ایرانی ملک الشعرا بهار به شدت مورد اعتراض قرار گرفت. مطبوعات و نویسندگان ایرانی با نوشتن مقالات تحقیقی و با استناد به تاریخ اعلام کردند که نام آذربایجان در طول تاریخ فقط بر آذربایجان واقعی که در ایران است اطلاق شده و نامگذاری منطقه اران و شروان بدین نام، صرفا با اهداف و اغراض سیاسی و پان ترکستی است.

محدوده جغرافیایی این کشور در قدیم

سرزمینی که در شمال رود ارس قرار دارد و امروزه با نام جمهوری آذربایجان شناخته می شود در گذشته ای نه چندان دور نامی داشت که در منابع تاریخی به نام اران یا آلبانیا خوانده می شد. مورخان و جغرافی نگاران قبل از میلاد همچون استرابون معتقدند این سرزمین شامل جنوب رشته کوه های قفقاز تا رود گر را از دریای خزر تا رود آلازان امتداد دارد و از جنوب به سرزمین آتروپاتن محدود است. درباره ی محدوده جغرافیایی اران نظریه های متفاوتی وجود دارد فاصله میان رود ارس و در بند قفقاز که در شمال جمهوری آذربایجان و کنار دریای مازندران قرار دارد یا سرزمین های دو طرف رود گر تا رود ارس همگی محدوده جغرافیایی است که در مورد اران از آنها یاد شده است.

نام پایتخت!!

شهر باکو از شهرهای کهن ایران زمین است که بنای آن را به خسرو یکم انوشیروان ساسانی نسبت داده اند. این شهر همواره بخشی از ایران زمین بوده است تا این که پس از جنگ های ایران و روس، نخست طی عهدنامه گلستان به سال ۱۲۲۸/۱۹۲۲ق/۱۸۱۳م به روسیه تزاری واگذار شد. ایرانیان برای بازپس گیری آن جنگیدند و آن را گرفتند. اما دوباره طی عهدنامه ترکمان جای به سال ۱۲۴۴/۱۲۰۷ق/۱۸۲۸م به روسیه تزاری واگذار شد. از آن پس دیگر به ایران بازنگشت. شهر باکو از زمان باستان به خاطر نفت آن شناخته شده بود. به طوری که بهرام چوبین (از خاندان اشکانی مهران-پهلوی) که در زمان ساسانیان سپهبد و مرزبان شمال غرب ایران بود از نفت این منطقه برای ساخت سلاحی آتشین استفاده کرد که پس از وی نیز هم چنین کاربرد داشت و به کسی که از این سلاح استفاده می کرد «نفت انداز» می گفتند. نفت واژه ای اوستایی است و از زمان های قدیم در ایران شناخته شده بود و بسیاری از آتشکده های ایران بر روی جاه های نفت یا گاز طبیعی بنا شده بوده اند که بدون تلاش چندان بر روی زمین می آمده است. اعتمادالسلطنه در «مرآت البلدان» به سال ۱۲۹۰.ق. (۱۲۵۲/۱۸۷۳م) در عبور از بادکوبه مختصری شرح حال شهر را چنین نوشته است:

"بالجمله شهر بادکوبه از مداین قدیمه دنیا محسوب و در یکی از بروج دیوار شهر لوحی نصب و تاریخ تعمیر این شهر مرتسم شده است و تقریباً این تعمیر ششصد سال قبل شده... از ابنیه قدیمه که در آنجا ملاحظه می شود برجی است بسیار مرتفع که موسوم به «برج دختر» است که بنای آن از سنگ و آجر شده و

ملی آذربایجان به رهبری " محمد امین رسول زاده " در شهر تفلیس اجلاس تاریخی به ریاست حسن بی آقایو برگزار می کند و در آن " بیانیه استقلال جمهوری آذربایجان " را صادر می کند. ضمن صدور بیانیه برای اولین بار تاسیس جمهوری آذربایجان با اصول اداره پارلمانتاری و براساس اصول دموکراتیک در بین کشورهای شرق به جهانیان اعلام می شود. در زمان تشکیل دولت آذربایجان، این بیانیه را بعنوان قانون اساسی و پایه برای سازماندهی و تاسیس دولت مستقل آذربایجان بیان می کند و از این تاریخ به بعد مبنای غلطی در نگاه به تاریخ در جمهوری آذربایجان به وجود آمد.

تحریف ادبیات حسرت!!

بعد از بسته شدن قرارداد ننگین گلستان و ترکمنچای بین دولتهای قارجار و امپراتوری روسیه و در پی آن جدایی بخشی از خاک ایران، حسرت باقی مانده در ذهن و دل مردم ایران و آن سوی رود ارس در قالب شعر و روایت های زیادی نقل گردیده است که بخاطر جدایی از خاک وطن (ایران) سروده شد و آثار بسیار قابل توجه ای نیز در این خصوص موجود می باشد که لزوم جمع آوری آن نیز بعنوان یک سند تاریخی ضروری است اما متأسفانه با تحریف ها و انجام عملهای گسترده گروهی سعی در تغییر رویکرد این ادبیات حسرت و مصادره آن برای مقاصد سیاسی و قومگرایانه خود داشته اند که این ادبیات حسرت را به زعم خود در ارتباط با جدایی آذربایجان (و ا ح د) در آن زمان می دانند نه جدایی از ایران.

اطلس جعلی!!

چندی پیش از سوی آکادمی ملی علوم آذربایجان اطلسی جعلی به چاپ رسید که در تصاویر این اطلس تمامی اراضی ایران و بخشی از محدوده کشورهای همسایه جمهوری آذربایجان به عنوان خاک این کشور معرفی شده است. "یعقوب محموداف" رئیس انستیتوی تاریخ جمهوری آذربایجان و از طراحان این اطلس در این خصوص ادعا می کند که این اطلس نشان دهنده اراضی اصلی جمهوری آذربایجان است که در طول تاریخ بر اساس تصمیم های ناعادلانه از کشور جدا شده است.

تحریف شخصیت های علمی و فرهنگی ایرانی:

هواپه نصیر طوسی

در کتاب های درسی و رسمی در جمهوری آذربایجان، خواجه نصیرالدین طوسی بعنوان شخصیتی آذربایجانی معرفی شده که اصالتی آذری داشته و مربوط به منطقه ای نزدیک نخجوان می باشد.

دولت جمهوری آذربایجان با انتشار تمبری در نهایت شگفتی خواجه نصیرالدین توسی فیلسوف، دانشمند و ریاضیدان ایرانی را بعنوان فیلسوف آذربایجانی معرفی کرده است. البته مجسمه های زیادی نیز از این شخصیت برجسته ایرانی ساخته شده و در نقاط مختلف شهرهای باکو و گنجه بعنوان شخصیت آذربایجانی به نمایش درآمده است.

استاد شهریار:

اگر نتوان سید محمدحسین شهریار را بزرگترین شاعر دوران معاصر ایران نامید بدون شک او یکی از بزرگترین شاعران این دوره خواهد بود. شهریار علاوه بر آن که در شعر فارسی به ویژه غزل سرآمد است اشعار زیبا و دلنشینی نیز به زبان مادری خویش ترکی آذربایجانی سروده است. شاید همین امر باعث شده است گهگاه برخی جریان های سیاسی قوم گرا تلاش نمایند تا از شهریار به عنوان نمادی برای جریان قوم گرای آذری استفاده کنند. دولت جمهوری آذربایجان نیز که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی میراث دار سیاست های شوروی سابق شده است به طور مداوم از شهریار به عنوان شاعری آذری استفاده تبلیغاتی می کند. کنگره ها و مراسم های متعدد و مجلل، استفاده از اشعار آذری شهریار و نامگذاری خیابان ها و تالارها و میادینی در شهرهای جمهوری آذربایجان

مشرف به بندرگاه است و حالا چراغ بحری برای هدایت کشتی هایی که از دریا شب می خواهند وارد بندرگاه شوند بر سر آن برج شبها روشن می نمایند... " جالب است که در راستای ایرانی زدایی از این منطقه، ابتدا نام « بادکوبه» را به باکو و سپس به «باکی» برگردانده اند و برایش ریشهی ترکی نیز پیدا کرده اند. (به معنای تپه)

الفبای کشور!!

تاریخ این ملتها را باید تغییر داد. باید برایشان تاریخ و فرهنگی ساخت که روسیه را مهاجم تلقی نکنند. این در واقع سیاستی است که امپراتور روسیه تزاری پس از جنگهای نابرابر ایران و روس و تصرف بخشهای مهمی از ایران آن زمان در منطقه قفقاز و انعقاد معاهدات ننگین گلستان و ترکمانچای با دولت وقت ایران یعنی حکومت قاجاریه در مورد مردم ساکن در منطقه قفقاز یا جمهوری های کنونی این مناطقا اجرا کرد. درست است که روسیه تزاری در زمینه تاریخ سازی و جعل فرهنگی برای خلق های ساکن در منطقه قفقاز توفیق زیادی نداشت اما خلف روسیه تزاری یعنی رژیم آهین کمونیستی به ضرب و زور سرکوب و زندان و تبعید و کشتار عالمان دینی منطقه قفقاز توانست توفیق قابل توجهی به دست آورد. تاریخ و فرهنگ خلق های ساکن در منطقه قفقاز دوباره نویسی شد کتابهای نشاندنده تاریخ و فرهنگ گذشته مردم قفقاز اعم از جمهوریهای مستقل کنونی یعنی آذربایجان و ارمنستان و گرجستان و سایر مناطق از قبیله اغستان به بهانه های مختلف از دسترس جمع آوری و نابود شدند. کمونیستها که از غیرمسلمانان این منطقه بیم و هراس زیادی بخاطر تلاش برای اتصال به گذشته تاریخی خودشان نداشتند الفبای مخصوص گرجی ها و ارمنی های قفقاز را تغییر ندادند. اما الفبای مسلمانان قفقاز از این حیله کمونیستها مصون نماند. برای اینکه ارتباط مردم مسلمان قفقاز با گذشته تاریخی شان بطور کامل قطع شود در جمهوری آذربایجان چندین بار الفبا تغییر داده شد که حاصل آن تربیت نسلهایی بود که نمی توانستند از کتب تاریخی خود که به زبان فارسی و نیز زبان آذری با الفبای فارسی - عربی نوشته شده است بهره ببرند. با حیله کمونیستها دیگر مردم جمهوری آذربایجان حتی نمی توانستند اشعار زیبای نظامی گنجوی و ملا محمد فضولی را بخوانند و بفهمند. به این ترتیب راهبرای تحریف تاریخ و تاریخ سازی و جعل فرهنگ برای مردم جمهوری آذربایجان آماده شد. کمونیستها قهرمانان فرهنگی و بخصوص اسلامی در تاریخ این مردم را به بوته فراموش سپردند و ضد قهرمانان را به تاریخ آنها افزودند. برای ایجاد هویتی دروغین و غیرواقعی و بی ارتباط با حقایق تاریخی تلاش شد. حتی برای اینکه این هویت تحریف و جعل شده مورد پذیرش مردمان ساکن در منطقه قفقاز قرار گیرد مناقض با اصول رژیم کمونیستی که ظاهراً برای ایجاد جامعه ای ورای ناسیونالیسم و بی طبقه تلاش می کرد در این قبیلجوامع رژیم کمونیستی و ابزار امنیتی آن یعنی ک. گ. ب. بطور زیرکانه ای نوعی ناسیونالیسم دروغین و قومگرایی هدایت شده را ترویج می کرد. در این چارچوب در جمهوری آذربایجان تاریخ جعل شده و حتی کاملاً وارونه برای این دیار به زبان روسی و نیز زبان آذری البته با الفبای کریل نوشته شدو به عنوان مثال به قول محرم « ذوالفقارلو » تاریخ شناس آذری قلعه دربند که کاملاً مشخص است برای محافظت منطقه در مقابل تهاجمات از طرف شمال ساخته شده است و ریشه تاریخی آن به زمان ساسانی ها باز می گردد در تاریخی که جاعلان تاریخ می نوشتند بعنوان قلعه ای معرفی می شد که برای دفاع از شهر تاریخی دربند از ناحیه جنوب ساخته شده است! شاید در هیچ جای دنیا سراغ نداشته باشیم که در عرض کمتر از یک قرن، زبان یک ملت سه بار تغییر کرده باشد.

روز ملی!!

روز استقلال جمهوری آذربایجان روز 30 اوت 1991 میلادی می باشد که پس از فروپاشی شوروی این کشور به استقلال رسد اما بر اساس اهداف خاص دولتمردان جمهوری آذربایجان روز ملی و استقلال جمهوری آذربایجان روز ۲۸ می معرفی می شود که بر اساس نظریه آنان در روز ۲۸ ماه می سال ۱۹۱۸ شورای

ریشه‌های درخت مقاومت را سیراب کرد. در همین ارتباط حکایت‌ها و روایت‌های بسیاری ساخته شده که جواد خان گنجه ای در راه آذربایجان شهید شده است از نمونه‌های اخیر آن می‌توان به فیلم جواد خان گنجه ای که با بیش از ۲ میلیون دلار (از بودجه دولتی) ساخته و به اکران در آمد در این فیلم که سراسر تاریخ آن مقطع تحریف شده است جواد خان به عنوان یک آذری و تنها در راه استقلال آذربایجان جنگ نموده و جالب تر که نویسنده آن صابر رستم خانی که یکی از افراد ایران و شیعه ستیز جمهوری آذربایجان می‌باشد.

بابک مُرمدین و داستان تمریف تاریخ آذربایجان:

گروه‌هایی که خود را «پان‌ترکیست» می‌نامند، با این بهانه که دژ بابک در آذربایجان قرار دارد، بابک را ترک‌نژادی می‌دانند که برای رهایی خلق ترک! از ستم شوونیست‌های فارس! قیام کرده است. برگزاری مراسمی در تیرماه هر سال و برافراشتن پرچم کشور بیگانه در قلعه بابک، در پی تاریخ‌سازی برای آذربایجانی‌هایی هستند که هرچند زبانشان ترکی است، اما تبار، فرهنگ، مذهب و تاریخشان تفاوتی با سایر ایرانیان ندارد. کتاب‌هایی چون: اخبار الطوال (دینوری)، الانساب (سمعانی)، تاریخ ابن‌خلدون، تاریخ بلعمی، تاریخ طبرستان (کاتب)، تاریخ طبری، تاریخ الکامل (ابن اثیر)، تاریخ گزیده (حمده‌الله مستوفی)، تاریخ مقدسی، مختصر الدول (ابن‌عبری)، التنبیه و الاشراف (مسعودی)، تقویم‌التواریخ (حاج خلیفه)، دول‌الاسلام (ذهبی)، جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات (محمد عوفی)، سیاست‌نامه یا سیرالملوک (نظام‌الملک)، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب (حنبلی)، زین‌الاحبار (گردیزی)، الفرق بین الفرق (بغدادی)، الفهرست (ابن ندیم) و نگارستان (قاضی احمد غفاری) که از منابع معتبر و دست اول همه پژوهشگران، در این زمینه محسوب می‌شوند، هیچ یک، حتی کوچک‌ترین اشاره‌ای به این‌که تبار بابک از ترکان بوده، نداشته‌اند.

محل مادۀ ۳۱ دسامبر

در زمستان سال ۶۸ شمسی (۳۱ دسامبر) عده ای زیادی از مردم جمهوری آذربایجان پس از تحمل دو قرن دوری به شوق دیدار از ایران در اقدامی متحیرانه پس از عبور از موانع مرزی متعدد مرزبانی شوروی به رود ارس زده و پس از تحمل سختی‌های فراوان و عبور از رود خروشان ارس خور را به این سوی مرز رساندند تصاویر زیادی از این لحظات تاریخی به ثبت رسیده است که چگونه آن مردمان پس از عبور از رود ارس اشک شوق ریخته و خدای خود را شکر کردند این واقعه یکی از دلایل قاطع برای اثبات حس ایران دوستی مردم آذربایجان است که متأسفانه حاکمیت آذربایجان با ترفندهای مختلف نسبت به تحریف آن اقدام نموده و طوری وانمود نموده که مردم آن زمان به شوق دیدار بخشی از خاک جدا شده آذربایجان اینگونه اقدام نمودند و هر ساله نیز در سالروز چنین روزی با نمایش این صحنه‌ها بدون پخش مصاحبه‌های انجام شده، آن را سمبل وحدت و همبستگی بین آذربایجانیها قلمداد کرده و به این مناسبت ۳۱ دسامبر را روز همبستگی ملی آذربایجان اعلام کرده و جشن‌های مفصلی تدارک دیده و این روز را تعطیل ملی اعلام کرده‌اند در این خصوص برنامه ریزیهای مفصلی نیز تدارک دیده‌اند و متأسفانه در حال حاضر این سیاست دولتمردان آذربایجان در حال تداوم است.

بررسی کتاب درسی تاریخ دوره متوسط در این کشور:

تعلیم و تربیت در نظام آموزش عمومی ممالک مختلف کوشش منظم و حساب شده برای ارتقای سطح آگاهی‌های علمی، سیاسی و اجتماعی مردم آن کشورها محسوب می‌شود. اجرای برخی طرح‌های آموزشی از جمله تدوین کتابهای درسی را راستای جهت‌گیری‌های اصلی نظام آموزش برای اهداف مختلف اعم از سیاسی، اجتماعی و علمی امری بدیهی در تمامی کشورهاست. در میان کتابهای درسی، کتاب درسی آموزش تاریخ در ممالک مختلف بلحاظ تأثیرگذاری ویژه در هویت تاریخی و ملی جوامع هماهنگ با اهداف کلی نظام‌های سیاسی تهیه و تنظیم می‌شوند و ای بسا بخاطر ملاحظات سیاسی و

ناخودآگاه تداعی‌کننده آن است که گویی محمد حسین شهریار در اشعار و اندیشه‌هایش با سیاست‌های پان‌آذری این جمهوری هماهنگ و شاعری قوم‌گرا بوده است.

شهریار در اشعار بسیاری نسبت به ایران و آذربایجان موضع گرفته و از پیوند ناگسستنی این دو سخن رانده است. تأکید روشن شهریار در شعر زیر بر این‌که آذربایجان با فریادی رسا می‌گوید «تا باشد آذربایجان پیوند ایران است و بس» نشانگر دیدگاه راسخ و مستحکم وی نسبت به یکپارچگی و تمامیت ایران است:

آزادی ایران ز تو آبادی ایران ز تو

آزاد باش ای خطه آباد آذربایجان

تا باشد آذربایجان پیوند ایران است و بس

این گفت‌باصوتی رسا "فریاد آذربایجان

ابوعلی سینا و شاگرد او بهمینار

یکی از قربانیان بزرگ پروژه تحریف تاریخ، دانشمند برجسته ایرانی ابوعلی ابن سینا است. هر چند تاکنون تاریخ‌پانان آذریسمنت‌نواسته‌اند هیچ‌گونه مدرک و سندی را در اثبات ادعای خود مبنی بر ترک‌تباربودن این دانشمند به پیش آورند، ولیدر مقابل، ایرانی‌بودن این دانشمند بزرگ‌چنانروشناست که همواره در نزد پژوهشگران بدیهی تلقی شده است. شادروان دهخدا پاسخ کامل و بسنده در لغتنامه خود به تحریف‌گران داده است. اما شایسته است که به یکی از شاگردان ابوعلی سینا به نام بهمینار پسر مرزبان اشاره‌نماییم که در جمهوری آذربایجان بهمینار را بدون هیچ مدرک و دلیلی آذری و آذری تبار می‌پندارند و به دروغ او را ترک معرفی می‌کنند.

شیخ ممد فیابانی

تحریف وجهه ایرانی و اسلامی قیام شیخ محمد خیابانی و دروغی که آشکارا مدعی می‌شوند که قیام وی برای تجزیه آذربایجان ایران بوده است و ادعا می‌کنند از مواردی که در نهضت خیابانی جلب توجه می‌کند ماهیت قومی و روح آذربایجان‌گرایی مبارزات است، که استفاده شیخ محمد خیابانی از اصطلاح آزادیستان برای جنبش خود را دلیل ادعای خویش عنوان می‌نمایند این در حالی است که بسیاری از محققان تاریخی معتقدند خیابانی در اعتراض به اقدام مساواتیان قفقاز در مصادره به مطلوب کردن نام آذربایجان، نام آذربایجان ایران را به "آزادیستان" تبدیل کرد تا آذربایجان قفقاز روزی به استناد اتحاد نام، آذربایجان حقیقی را ادعا نکند.

تحریف شخصیت شیخ محمد خیابانی در جمهوری آذربایجان حتی در کتب درسی این جمهوری نیز مطالب غیر واقعی که بیشتر شبیه افسانه است در خصوص ایشان و تعداد دیگری از مفاخر ایرانی مانند ستار خان و باقر خان به چشم می‌خورد. برای نمونه می‌توان به موزه استقلال جمهوری آذربایجان (واقع در موزه لنین سابق) اشاره کرد که عکسها و اسناد دروغین برای تحریف علنی تاریخ را به نمایش گذاشته‌اند و روزانه صدها دانش‌آموز و بیننده را برای بازدید به آن محل می‌آورند.

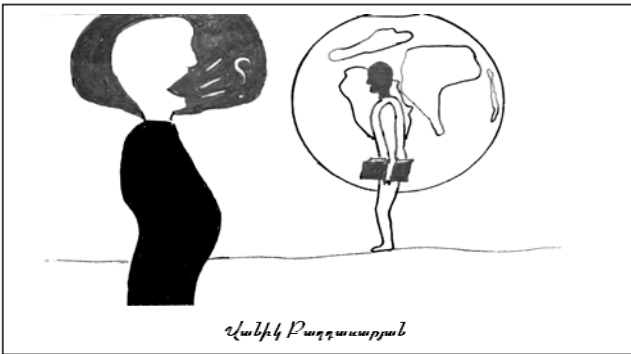
جواد خان ماکم ایرانی گنجه

هرچند در اصالت وصیت‌نامه پتر کبیر که نزدیک به صد سال پس از مرگ وی در جریان رقابت‌های توسعه‌طلبانه دولت‌های اروپایی در اوایل قرن ۱۹م انتشار یافته تردید وجود دارد، اما این موضوع از اهمیت آن نمی‌کاهد. قفقاز مرکزی و جنوبی روزگاری جزئی از سرزمین ایران بود که در راستای همین وصیت‌نامه و به منظور گسترش مرزها و دسترسی به آب‌های آزاد و به تعبیری در راستای سیاست‌های زیاده‌خواهانه روس‌ها، در پی مقاومت فرزندان این سرزمین، به تصرف درآمد. از جمله مقاومت و استقامتی که از آن در تاریخ و اذهان مردم این دیار به ثبت رسیده، پایمردی و دلاوری‌های مردمان ولایت گنجه به فرماندهی حاکم ایرانی آن، جوادخان گنجه‌ای بود که تابعیت دولت مسلمان ایران را بر تبعیت از بیگانگان غیر مسلمان روسیه تزاری ترجیح داد و تا آخرین نفس برای اعتلای نام ایران و ایرانی‌استادگی کرد و در راه اعتلای وطن با خون خود

را باجاشنی تحریکات قومی مشاهده می‌کنیم، درحالی که رژیم پهلوی به تمام ایرانیان و روستائیان ظلم کرده، بحث کشاورزان آذربایجانی باشدت فراوانی مطرح می‌شود. طرح مسائلی نظیر فارسی کردن خلق‌ها هم بیشتر از اینکه جنبه دفاع ازخلق را دربرداشته باشد، ناظر بر تحریک قومیت هاست. در بحث قیام ۲۹ بهمن تبریز نیز، این کتاب شرکت مردم مسلمان تبریز را در تمام انقلاب اسلامی در قالب حرکتی قومی مطرح کرده و سرمدار آن را گروه‌های مارکسیستی و التقاطی نظیر چریک‌های فدائیان خلق سازمان مجاهدین خلق معرفی می‌کند. در بخش پس از انقلاب تشویق به تجزیه طلبی کاملاً به چشم می‌خورد و با ارائه تصویری نادرست از مردم آذربایجان تلاش می‌شود آنان را رودرروی نظام اسلامی ترسیم نمایند. این گوشه‌ای از اقدامات حاکمیت جمهوری آذربایجان در جعل تاریخ بوده و آخرین آن نیز نخواهد بود لذا باید در این خصوص فکری اندیشیده شود و تدابیری اتخاذ گردد چرا که در ادامه این تحریفات در آینده‌ای نچندان دور هزینه‌های سنگینی را به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران متحمل خواهد کرد.

منابع و مآخذ:

از یادگوبه ایرانی تا باکوی امریکایی دکتر برات شمس
تحریر و توم علیرضا بهبودی
غلامحسین آگاهی سایت تحلیلی حقایق بزرگ قفقاز
سیری تاریخی در نام اران و آذربایجان *محمود طاهر زاده - تبریز
محدوده جغرافیایی جمهوری آذربایجان در قدیم (اران) (ذوالفقار دیدهورا)
الفبای جمهوری آذربایجان روزنامه جمهوری اسلامی خبرگزاری ترند خبرگزاری آران استاد شهریار
و ملیت پرشکوه ایرانی داود دشتانی تحریر نهضت آزادستان در باکو حسن گلی
بابک خرم‌میدین و داستان تحریر تاریخ آذربایجان مسعود لقمان
روایت جنگ‌های ایران و روس در کتاب‌های تاریخی جمهوری آذربایجان مسعود عرفانیانجواد خان
حاکم ایرانی گنجه سید رضا حسینی
ایران زدایی و تغییر ریشه ایرانی باکو وبلاگ محمد رضا اسد زاده
سایت خبری و تحلیلی ایراس



Հանրիկ Բարդախանյան

**Թանար Փանոսյան
Հայերեն-պարսկերեն առածանի**

زبانزدهای ارمنی-فارسی

تالیف تامار پانوسیان

**26- Տկտրի մտքից օրը տասանհինգ գազ կտալ է
անց կենում:**

آدم برهنه کرباس پهنادار خواب می‌بیند.

27-Քունը քուն կը բերի:

خواب خواب می‌آورد.

28-Լաւ դալար ես, քու միրուքը վեր արա:

اگر بابا بیل زنی باغچه خودت را بیل بز.

29-Լեզուն չէլի, ազտավները աչքերը կը հանեն:

زبان پاسبان سر است.

30-Ասելն էլ ցավ է, չասելն է:

حرف باید که گفته نشود.

چی بگویم که از نگفتم بهتر باشد.

فرهنگی از حقیقت وقایع تاریخی فاصله گرفته و در شکل‌گیری تفکر مردم آن کشورها و در ارتباط با مسائل داخلی و خارجی خصوصاً ممالک همسایه تأثیرات منفی گذاشته و احیاناً موجبات اختلافات عدیده و تنش در روابط فی مابین می‌شوند.

بررسی کتابهای آموزش تاریخ در کشورهای همسایه ایران خصوصاً کشورهای جدید استقلال یافته از اتحاد جماهیر شوروی که در روزگاری نه چندان دور قسمتی از خاک ایران بزرگ محسوب می‌شدند از جهات مختلف خصوصاً بلحاظ داشتن تاریخ و فرهنگ مشترک از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشند. در میان کشورهای اشاره شده در بالا بررسی کتاب‌های آموزش جمهوری آذربایجان از ضرورتی مضاعف برخوردار می‌باشد چرا که قربت‌های تاریخی و فرهنگی و سیاسی دو کشور ایران و جمهوری آذربایجان ایجاب می‌نماید که برای تقویت آن تلاش و همچنین در صورت بروز وجود خطاهای سهوی و عمدی که موجب تضعیف روابط فرهنگی و سیاسی می‌شود نسبت به اصلاح بموقع آن اقدام لازم به عمل آید. اگرچه از اهداف تدوین کنندگان کتاب مذکور آشنا ساختن دانش‌آموزان آن کشور نسبت به کشور و ملت بزرگ ایران که در واقع وطن اصلی آنان نیز محسوب می‌شود بوده، اما سعی در ایجاد اختلافات تاریخی بین دو ملت شده است. به طوری که در مورد وقوع جنگ‌های مذکور چنین مطرح شده است. که گویا بین دو قدرت زمانه یعنی روسیه تزاری و ایران عصر قاجاری بخاطر سیستم‌های قدرت طلبی و توسعه طلبی هر دو طرف در منطقه قفقاز آتش جنگ شعله ور شده و در نتیجه این جنگ‌ها وطن مادری آنان یعنی آذربایجان بزرگ به دو نیمه شمالی و جنوبی تقسیم شده است حال آنکه اساساً در آن زمان نه تنها کشوری به نام آذربایجان وجود نداشته بلکه تمامی منطقه قفقاز به یکی از مناطق جغرافیایی ایران محسوب می‌شد و همچنان که قبلاً نیز اشاره شد منطقه‌ای که امروزه بنام جمهوری آذربایجان نامیده می‌شود نام آذربایجان نداشته بلکه نام تاریخی آن آران و شروان بوده که بعدها همانطور که اشاره شد در سال ۱۹۱۸ میلادی نام آذربایجان بر این منطقه گذارده شده است.

همچنین در کتاب‌های درسی دولت باکو به ۹ استان ایران، ادعای ارضی شده و حتی جالب آن که مازندران و گیلان هم جزو آذربایجان به شمار آمده‌اند... در این کتاب‌ها مزدک، کمونیست دانسته شده و از ازدواج با محارم به عنوان یک سنت بابکی، دفاع شده است. همچنین از دوره جنگیز و تیمور به عنوان دوران طلایی تاریخ یاد شده است! با توجه به تحرکات مشکوک دولت باکو در تحریف تاریخ، حدود آذربایجان و اران و شروان، هم اکنون شاهد گسترش تبلیغات منفی علیه ایرانیان و چاپ کتاب‌های رسمی و غیر رسمی علیه تمامیت ارضی ایران هستیم. پس از فروپاشی شوروی و استقلال اران با نام جمهوری آذربایجان، جریانات ضد ایرانی با حضور «ابو الفضل ایلیچی بیگ»، قدرت را به دست گرفتند و دیگر بار، جریان ایران ستیزی در آن سامان آغاز شد و دستمایه این تبلیغات و جریان، همان ایده‌های شرق شناسان شوروی پیشین با نگاه کمونیستی بود که تلاش می‌کردند با هر ترفندی، بین ملت بزرگ ایران و مردم شمال ارس خطوط پیرنگی ترسیم کنند تا علاقه‌ای به زندگی مشترک و دوستانه بین این ملت واحد جدا افتاده از هم ایجاد نشود.

در کتاب‌های درسی جمهوری آذربایجان، ادعا شده است، پانصد سال پیش کشوری به نام آذربایجان! وجود داشته که اردبیل و تبریز هم جزو آن بودند و ایرانیان از زمان کوروش (بزرگ) به این سرزمین تجاوز می‌کرده‌اند! همه هنر ایران، آذری فرض و تعریف شده و حتی شاعران پارسی گوی چون خاقانی و خواجه نصیرالدین طوسی نیز همانطور که قبلاً متذکر شده بودیم ترک تبار فرض شده‌اند..

در کتاب تاریخ کلاس ۱۱ این جمهوری درخصوص فعالیت تجزیه طلبانه فرقه دموکرات آذربایجان با ادبیات دوران مارکسیستی به اضافه چاشنی شوونیستی به طرح مباحث جعلی و غیر واقعی می‌پردازد که ازبطن آن تمایلات سیاسی این جمهوری برای ایجات تحریکات قومی در آذربایجان ایران کاملاً به چشم می‌خورد در همین کتاب در بحث اصلاحات ارضی و انقلاب سفید، همان ادبیات مارکسیستی

نوستالژیای ارامنه

سیمین زرنگار



مطلب زیر خاطرات خانم سیمین زرنگار (زنی مسلمان) است که در دوران نوهوانی و هوانی از نزدیک با ارامنه ایران در ارتباط بوده است:

تهران تنها ساخت و سازش نیست که تغییر کرده، فقط کوچه ها و خیابان ها و باغ ها و خانه های زیبای قدیمی اش نیست که گم شده، ساکنانش هم تغییر کرده اند و خیلی هاشان گم شده اند و بیشتر از همه اقلیت های مذهبی که در این میان جای خالی ارامنه محسوس است چرا که خونگرم تر از دیگر اقلیت ها بوده اند و با دیگر ایرانیان بیشتر حشر و نشر داشته اند.

حالا اگر یکی از هم نسلی های ما، میانسالان امروز، یک روز تعطیل راه بیفتند و گشتی در مکان های معروف بیست و پنج شش سال پیش پایتخت بزنند، کم و بیش چیزی از گذشته نمی یابد - نه آن معماری، نه آن فضا و نه آن تیپ آدم ها حالا گیریم به روز شده! و این گذشته ناپود شده آنگاه بیشتر احساس می شود که سری به محله هایی بزنی که ازدحام ارامنه در آن جاها بیشتر بوده است؛ جاهایی مثل چهارراه کالج، عزیزخان، خیابان جامی، نادرشاه و خیلی جاهای دیگر. حالا ما مانده ایم و انبوهی خاطرات پا در هوا مانده از شهر و مردمانی که گم شده اند. در سایه روش های این خاطرات چهره های ارمنیان کم نیست، و آنچه هست همه دلپذیر و دوست داشتنی است.

اول بار که با واژه ارامنه آشنا شدم تازه چند ماهی بود که به کودکستان می رفتم، و این پیش از اوج گرفتن نهضت ملی شدن نفت و زمامداری دکتر مصدق بود. یک روز سرد دی ماه که برف به شدت می بارید، خواهر بزرگم که دانش آموز سیکل دوم دبیرستان بود، مرا با خود به خانه دوستش "اما" برد. عید کریسمس بود و جشن سال جدید میلادی و ما برای تبریک سال نو می رفتیم.

در که گشوده شد یک سگ سفید پشمالوی بزرگ با پوزه براق سیاه ظاهر شد، عین سگ های اسباب بازی فروشی ها! و بعد صورت گرد و سفید و خندان دختری جوان با موهای بور در چارچوب درخشید و از همان لحظه مهر ارامنه به دلم افتاد. از سرسرای همکف به طبقه دوم که اتاق پذیرایی در آن بود رفتیم و میز عید نوئل را دیدم، پوشیده با رومیزی تور کتان سفید و نظیف، و لبریز از انواع شیرینی ها و شکلات هایی که عاشق شان بودم. "ایریس" (نوعی تافی) هم در گوشه میز چشمک می زد! تصویر نقاشی شده مریم بر دیوار بود و شاخه بزرگ سراسر تزئین شده کاج در گوشه اتاق پذیرایی در کنار پنجره رو به خیابان می درخشید. "اما" با شور و هیجان و با ته لهجه بامزه ای مرتب حرف می زد و می خندید و سگ سفید پشمالو در زیر میز در آمد و شد بود. گرمای دلپذیری

آمیخته با عطر خوشبوی "اما" در فضا موج می زد و برف در آن سوی پنجره همچنان می بارید. "اما" ایریس را جلویم گرفت و من یکی برداشتم و او لیم را با مهربانی کشید...

به دبیرستان که رفتم، در هر کلاسی معمولاً یک، دوسه نفری از شاگردان ارمنی بودند. دوستان همکلاسی یکی دیگر از خواهرانم - نادیا، لودیک، هلن - همه شان خوشگل و بی رنگ و ریا بودند. در دبیرستان رضاشاه کبیر (نوربخش) که من در آن دوره دبیرستانم را گذراندم، نمی دانم در مجموع چند نفر از دانش آموزان ارمنی یا آسوری یا کلیسی و یا زرتشتی بودند، اما می دانم که شمار ارمنی ها بیش از همه بود و زرتشتی ها کمتر از همه. در میان دبیرها بیشتر دبیرهای زبان ارمنی بودند. دبیر انگلیسی ما که میس لوسی صدایش می زدیم، یک خانم چهل پنجاه ساله ارمنی بود. بچه ها می گفتند قبلاً بسیار زیبا بوده - از کجا فهمیده بودند این فضولاشی ها؟! - اما گویا مردی را که دوست می داشته ترکش کرده و او به علت غم و غصه بسیار دچار عارضه گواتر شده و زیبایی اش را از دست داده است.

میس لوسی در آپارتمانی در یک ساختمان بزرگ قدیمی در چهارراه کالج - نزدیک مدرسه مان - زندگی می کرد. معلم خوبی بود اما در آن سال ها کی درس انگلیسی را جدی می گرفت! یک عده که معلم خصوصی داشتند و زبان شان تکمیل بود، بقیه هم با کلاس شکوه می رفتند و لک و لوکی می کردند و یا اصلاً اهل درس نبودند و آخرسال از تک ماده استفاده می کردند. به این ترتیب ساعت های زبان، ساعت تفریح بود به ویژه که میس لوسی هم سربه سر بچه ها نمی گذاشت. او جلوی کلاس اسنشل اش (Essentials) را می خواند و دخترها هم، دو به دو، همه می کردند و کلاس را می کردند عین لانه زنبور.

در سال های نوجوانی بیشتر نیازهای قرتی گری های دخترانه مان را از خیابان منوچهری که بیشتر مغازه دارهایش ارامنه بودند تامین می کردیم، از کفش کشی گرفته تا کتاب بندهای چرمی و اگر اهل ورزش بودیم، راکت تنیس و پینگ پنگ و از این جور چیزها.

تازه حومه نشینی در تهران باب می شد و خیلی جاها که امروز داخل تهران است، آن روزها حومه به حساب می آمد. این بود که راه خانه به مدرسه دراز بود و ظهرها خیلی از بچه ها در مدرسه می ماندند. شاگردهای مرتب و منظم و سربه راه معمولاً ناهارشان را از خانه با خود می آوردند و ظهر در آشپزخانه سالن غذاخوری مدرسه گرم می کردند و مثل بچه آدم می نشستند پشت میز بلند و در کنار دیگر بچه های سربه راه ناهارشان را صرف می کردند.

اما ما بچه های نه چندان منظم و مرتب و نه چندان سربه راه ظهرها برای صرف ناهار می زدیم از مدرسه بیرون و یا از چهارراه یوسف آباد (خیابان شاه - تقاطع حافظ) از یکی از دو ساندویچ فروشی که روبه روی هم بر دو نیش جنوب غربی و جنوب شرقی چهارراه قرار داشتند و صاحبان هر دو ساندویچ فروشی ارمنی بودند، ساندویچ می خریدیم و به مدرسه باز می گشتیم و در محوطه پشتی مدرسه بر روی پله های سنگی و در کنار درخت های کاج بلند می نشستیم و ناهار خوران باصفایی راه می انداختیم بویژه در فصل بهار و یا با کمی پیاده روی همراه با خنده و شوخی به ساندویچ فروشی معروف آندره در خیابان پهلوی بالاتر از چهار راه امیراکرم می رفتیم و ساندویچ ترو تمیز و پرو پیمانی صرف می کردیم. صاحب و کارکنان آندره همه ارمنی بودند. برای آن دسته از دخترهای دبیرستان "رضاشاه کبیر" که اهل دوست پسر و این بساط ها بودند معمولاً "اتراق کردن در آندره" هم فال بود هم تماشا؛ هم ناهارشان را می خوردند، هم دوست پسرشان را که اغلب از شاگردان مدرسه البرز بودند ملاقات می کردند و به واقع آندره محل راندو هم بود.

در آن سال ها هر جا که بوی خوش قهوه بود، ارامنه هم بودند. یکی از آن جاها بین چهارراه یوسف آباد و کالج بود نرسیده به سفارت شوروی؛ یک مغازه کوچک و تمیز و با یکی دوتا میز و صندلی. صاحبش ارمنی بود و قهوه و شکلات می فروخت و گاهی هم برای مشتری های خاص خودش قهوه دم می کرد. در خیابان نادری نرسیده به چهارراه اسلامبول هم همیشه بوی دل انگیز قهوه در فضا

یک روز که به تصادف از آن جا رد می شدم دیدم که کافه را برای فروش گذاشته اند و در آن سوی شیشه کثیف و پر غبار چهره نکیده مرد ارمنی را دیدم که به خیابان زل زده بود. یک لحظه به سرم زد که در را باز کنم و بروم تو و سلام و علیک کنم. اما به خودم آمدم: نه، این دیگر آن کافه لیلیا نیست و آن مرد دیگر همان مردی نیست که تصویرش را در کنار آن دختر آمریکایی دیده بودم. ما نابودی را به صورت مرحله ای ناگزیر در پروسه تداوم زندگی ندیده ایم، ما ابتدا قطع و گسست را در اوج زیستن و زنده بودن دیده ایم و ناگهان پس از گذشت سال ها به یکباره آن پدیده را در هیئت مرگ یافته ایم.

لباس عروسی ام را مادام ژانت دوخت. یک زن خوش خلق و مهربان و یک خیاط خوش دست. خانه اش در خیابان شاهرضا بود، بالاتر از چهارراه کالج توی یک کوچه باریک. مادام ژانت خیاط بی نظیری بود. لباس هایی که می دوخت، شانه های افتاده را متوازن، قد کوتاه را اندکی بلندتر و آدم چاق را باریک تر نشان می داد. آن چنان نقص های اندام را می پوشاند که مشتری پس از آماده شدن لباس، در مقابل آینه قدی سالن مادام از اندام تصحیح شده اش حیرت می کرد.

مادام ژانت در همان سال های چهل به آمریکا مهاجرت کرد. سال های جوانی بود و آراستگی یک نیاز طبیعی. بنابراین اگر کیف و کفش خوش دوخت از آخرین ژورنال های مد و آن هم با جرم اعلا و در عین حال راحت و سبک می خواستی باید یک راست نزد کفکش های معروف می رفتی که شاید بیشترشان ارمنی بودند. یکی از آن ها ادیک بود؛ کفشی ادیک اوایل خیابان ویلا قرار داشت. کفش های دوخت او از نظر زیبایی و راحتی حرف نداشت و کیف هایش آن چنان باظرافت و از بهترین چرم ها دوخته می شد که نگاه ها را به خود جلب می کرد.

در همان سال های چهل یک روز ادیک بساطش را جمع کرد و رفت. وسوسه اتحاد جماهیر سوسیالیستی و حکومت پرولتری دامن او را هم گرفته بود. می گفت می روم به جمهوری ارمنستان، و به جای این همه کار، روزانه هشت ساعت در کارخانه تولید کفش کار می کنم، بچه هایم در مدرسه خوب درس می خوانند و من اوقات فراغتم را صرف خانواده ام می کنم. نمی دانم سرنوشت او چه شد؟ به سراب کشور شوراها در همان سال ها پی برد یا ماندگار شد و بر او آن رفت که بر دیگر سراب زدگان.

ارمانه به درستکاری و کارآمدی معروف بودند. نوریك، تعمیر کار اتومبیل را به یاد می آورم که می توانستی اتومبیل ات را با خیال جمع به دستش بسپری و مطمئن باشی که سالم و بی عیب و نقص و تر و تمیز تحویلش می گیری. اما حالا از آن ها جز خاطره ای برجای نمانده است. بعد از انقلاب از جمعیت آنها در ایران کاسته شد اما این اصل ماجرا نبود، اصل ماجرا چیزهای دیگری بود، خیلی چیزهای دیگر. یکی اش محض نمونه خطاری بود که بر سردر قنادی ها، ساندویچی ها و مغازه های مواد غذایی ارمانه، نصب کرده بودند. ویژه اقلیت ها! تا مومنان بدانند که نجس اند! نوشته ای تحقیر آمیز نه برای ارمانه که بزرگ بودند، برای ما مسلمان ها که در آخر قرن بیستم به هموطنان دیگرمان چنین نگاه می کردیم. خوشبختانه بعد از چند ماه متوجه شدند و برداشتند اما باید گفت که ما با آن ها خوب تا نکردیم، ما که نه، دست اندر کاران.

خیلی چیزهای ریز و درشت دیگر هم هست اما بد نیست یک چیز را هم از آن سال های دور اضافه کنم و آن خاطره معلم موسیقی مان در دوره ابتدایی است؛ مسیو قطنیان، که همیشه بفهمی نفهمی کمی مست بود و شنگول و سردماغ. تا وارد کلاس می شد ویلوتش را از جعبه اش درمی آورد و می گذاشت برشانه چپ، سرش را کج می کرد و آرشه را می کشید؛ ای ایران، ای مرز پرگهر... و ما می خواندیم؛ خارج از نت، یکی زیر و یکی بم... البته گاه گذاری هم یکی از ترانه های معروف روز را می زد و کیفورمان می کرد...

حالا از آن همه چه مانده است جز دلتنگی های ویران و حسرت آلود؟

بخش بود، رويه روی دیوار سفارت انگلیس را می گویم، آن جا هم مغازه کوچکی بود، بعد از کافه نادری، که قهوه و شکلات می فروخت و ایریس هایش حرف نداشت.

هرسال نزدیک ژانویه که می شد در خیابان حافظ کنار دیوار سفارت شوروی، یکسره پوشیده از شاخه های بزرگ کاج می شد برای کریسمس. و ما اواخر آذرماه که به مدرسه می رفتیم با دیدن کاج های تازه به یاد کریسمس می افتادیم. کوچه نوبهار خیابان نادری که کوچه مسیحا بود؛ کلیساها، مدرسه های ارمنی و باشگاه آارات و تمام کوچه ارمنی نشین. کوچه شیروانی هم، مثل نوبهار بود. توی این کوچه یک زن بلند بالای ارمنی بود به نام اولینگا که فال قهوه می گرفت، آن هم چه فالی! شکل کولی ها بود با موهای مشکی و مجعد و بلند و گوشواره های حلقه ای طلا. در یک خانه قدیمی زندگی می کرد، با حیاط کم و بیش وسیع و خانه ای که به جای راهرو یک ایوان از جلوی ردیف اتاق ها می گذشت و چند پله بالاتر از سطح حیاط بود. یک اتاق بزرگ را مثل مطب پزشکان با تعدادی صندلی به صورت اتاق انتظار درآورده بود و در اتاق پهلویی خودش فال می گرفت. مشتری ها به نوبت وارد اتاق می شدند. به پول سال چهل یادم هست که از بابت فالش پول کمی نمی گرفت. من با چند دوست همکلاسی در حال و هوای دخترانه مان یک بار سری به اولینگا زدیم. تابستان بود و ما سه نفر بودیم. من بودم و رعنا و مریم. اول فال رعنا را گرفت و به محض دیدن فنجان گفت شما سه تا خواهید و پدرتان هم نظامی است. رعنا باچشم های سیاه که از حیرت فراخ شده بود به اولینگا نگاه می کرد... کاملاً درست گفته بود.

سال های مدرسه هم گذشت و عده ای از برویچه ها از سد کنکور گذشتند و به دانشگاه تهران رفتند و آن عده که بی خیال تر بودند و به قول معروف چندان خر نزده بودند، یا شوهر کردند و به خانه بخت رفتند - در هیجده سالگی - یا به دانشگاه ملی که در سال های اول تاسیس از روی معدل دانشجویی می گرفت و کنکوری در کار نبود. من هم که اصولاً خودم را برای درس نمی کشتم، سر از دانشگاه ملی درآوردم اما نامزدم دانشجوی حقوق دانشگاه تهران بود و رانندگی های ما هم در کافه لیلیا نرسیده به چهارراه وصال و تقریباً چسبیده به سینما دیانا.

در دو سمت سینما دیانا که امروز به سپیده تغییر نام یافته، دو کافه قرار داشت. از دانشگاه تهران که به سمت شرق می آمدی، نرسیده به دیانا کافه کالیفرنایی بود که بیشتر پاتوق روشنفکران بود. از سینما دیانا که رد می شدی به کافه لیلیا **Leela** می رسیدی که صاحبش ارمنی بود و محل ملاقات دخترها و پسر های جوان با دوستان شان. کافه لیلیا بسیار بلند و نسبتاً باریک بود طوری که میزها پشت سر هم در یک ردیف، شاید هشت تا ده ردیف چیده شده بودند. فقط در ردیف آخر بود که دو میز در کنارهم با فاصله ای اندک جای داشت. دور هر میز که مربع و چوبی بود سه چهارپایه چرمی رنگی، قرمز یا نیلی چیده شده بود و یک ضلع میز چسبیده به دیوار بود. در سمت دیگر به موازات میزها، پنجال صندوقی و ویتترین شیری جات قرار داشت. گارسون ها که دو تن بیشتر نبودند از ارمانه بودند و فوق العاده تمیز و با نزاکت. کت کتانی سفید و شلوار مشکی به تن می کردند که همواره از پاکیزگی می درخشید و مشتریان می دیدند که با چه وسواس و احتیاط و با دستکش آب پرتقال می گیرند.

در آن سال ها کافه لیلیا پاتوق معرکه ای بود. مشتریانش بیشتر آن هایی بودند که سال ها هفته ای یکی دوبار به آن جا آمد و شد داشتند. صاحب ارمنی کافه که مرد بلند قد و درشت استخوانی بود همواره در کافه حضور داشت و گاه بر سر میز مشتریان منتظر می نشست و با آن ها صحبت می کرد. یک بار که من به انتظار نشسته بودم، آمد و رويه رویم نشست و شروع به صحبت کرد. می گفت که سال ها در آمریکا زندگی کرده است و بعد عکسی از کیف بغلی اش درآورد و نشانم داد. در عکس صاحب کافه دست در گردن یک زن جوان بسیار زیبا با موهای بور و چشمان روشن دیده می شد. توضیح داد که آن زن دوست دخترش بوده است.

کافه لیلیا پس از انقلاب تعطیل شد و بیست سال تمام خاک خورد. چندسال پیش